

چلنگر

برگزیده اشعار

محمد علی افراشته

نشر و رفعت

چلنگر
برگزیده اشعار افراشته
زمستان ۵۷
چاپ اول

« بفکنی ای قلم ، ای دست اگر »
« پیچی از خدمت محرومان سر ! »

درباره **محمدعلی افراشته** پس از کودتای ۲۸ مرداد توطئه سکوت اجرا شد ، تا جائی که بردن نام او در مطبوعات حتی در مقاله‌ها جرم شناخته شد ، و به این سبب نسل امروز ایران کمتر نام افراشته را شنیده و با شیوه کار و آثارش آشنائی دارد .

نام افراشته ، پس از شهریور بیست به عنوان شاعری خلقی ، مبارز و انساندوست بر سر زبانها افتاد و هر روز روزنامه‌ها و مجله‌ها شعری تازه از او چاپ می‌کردند . در اجتماعاتی که در نقاط گوناگون شهر برپا می‌شد افراشته شعرهایش را برای مردم می‌خواند .

صدافتی که در کلام این گیله‌مرد وجود داشت و موضوع‌هائی را که انتخاب می‌کرد ، آنقدر بدیع و تازه بود که شعرش سرعت برق در خاطره‌ها و حافظه‌ها نقش می‌بست .

افراشته در اسفند ۱۳۲۹ روزنامه **چلنگر** را بنیان نهاد که انتشار این روزنامه تا دو سال و نیم با سبک و روش ویژه خود ادامه یافت .

هیچ‌پدیده زشت و زیبائی از نظر تیزبین و موشکاف افراشته پنهان نمی‌ماند موضوع‌ها و مسائلی که بسیاری از شعرا و نویسندگان از کنارش به آسانی می‌گذشتند برای افراشته شعر آفرین بود . . . هیچگاه شعری از سر سیری و یا برای تفریح نسرود که فریادی در آن نباشد . شعار « هنر برای هنر » هیچگاه افراشته را نفریفت . از نظر او ارزش شعر به محتوا و مضمون آن بستگی داشت ، نه به زیبائی کلام .

در کنگره نویسندگان و شعرای ایران که به سال ۱۳۲۵ در تهران برپا شد ، افراشته نیز شرکت داشت . هنگامی که نوبت به افراشته رسید ، او قبل از این که شعر خود را بخواند چند کلمه‌ای صحبت کرد و گفت :

« در تهران ما دو گروه دکتر داریم . گروهی در شمال شهر کار می‌کنند

که ویزیت آنها پنج تومان است و گروهی هم در جنوب شهر ، در محله اسمال بزاز و گود زنبورک خانه مردم را مداوا می کنند که ویزیت آنها پنج ریال است . دکتر شمال شهری ممکن است بعضی از روزها بیماری نداشته باشد و پولی گیرش نیاید ، ولی دکتر جنوب شهری روزی ۵۰ نفر را ویزیت می کند و ۲۵ تومان درآمد دارد . من شاعر ، مانند آن دکتر جنوب شهری هستم ، شعرم مال جنوب شهر است و ممکن است شعرای پیرو انوری و عسجدی آن را نپسندند ، ولی من هم طرفداران خودم را دارم . «

افراشته در نثر نیز شیوه ای به گونه شعر خود دارد . در داستانهایش نیز خواننده با مردم کوچه و بازار ، با دلالتان ، محترکها ، کارمندان دون پایه ، رؤسای بندوبستچی ، کارگران و روستائیان محروم و بازاریان متدین و ساده دل سروکار دارد . سادگی بیش از اندازه نثر در داستانهای افراشته ، گاهی داستان را در حد مقاله بنظر می آورد ، در حالی که هر داستانش نشان دهنده گوشه هایی از وضع زندگی مردم است . افراشته مجموعه ای از داستانهای خود را که در روزنامه چلنگر چاپ شده بود با نام « مکتب نو » در سال ۱۳۳۱ چاپ و منتشر کرد .

افراشته در خلق نمایشنامه نیز نازک بینی ، طنز اجتماعی ، ساده نویسی ، مردم دوستی و نقش افشاگرانه خود را فراموش نمی کند . از افراشته نمایشنامه های متعددی در دست است که باید دست به کار گردآوری و چاپ مجدد آنها شد . شعری از افراشته که شعار روز مردم روزگارش بود و امروز هم هست ،

شعر

بشکنی ای قلم ، ای دست اگر پیچی از خدمت محرومان سر است . این شعر ابتدا همین یک بیت بود ولی حادثه ای باعث شد که این شعر تکمیل شود و آن حادثه هجوم گروهی از اوباش و اراذل یا بقول امروزیها « چماقداران » به خانه و دفتر آقای افراشته بود . این حادثه در روز ۱۴ آذر ۱۳۳۰ رخ داد .

ارتجاع در وجود افراشته سرسخت ترین دشمن خود را می دید . زیرا هر شعر افراشته چون دشنه ای بر قلب دستگاه استبدادی و حامیان آن می نشست . به این سبب پس از کودتای ۲۸ مرداد تلاش دستگاه برای یافتن او بحد اکثر رسید ، اما او به آغوش مردمی پناه برده بود که برایشان شعر می سرود و بیش از یک سال و نیم پس از کودتا نیز در ایران زندگی کرد . در این گیرودار بود که دوستان افراشته نسبت به زندگی و جان او بیمناک شدند و با وسایلی او را از ایران خارج کردند . دوری از وطن برای مردی که قلبش با آهنگ روزانه

مردم ایران طپش داشت بسیار تلخ و ناگوار بود . به این سبب چند سالی بیشتر نتوانست در خارج از ایران زندگی کند و در سال ۱۳۳۸ پس از ۵۱ سال زندگی ، در صوفیه چشم از جهان فرو بست .*

نصرت الله نوح

* قسمت‌هایی از نوشته آقای نصرت‌الله نوح که در دو شماره روزهای ۸ و ۹ اسفند ۵۷ روزنامه آیندگان چاپ شده .

پندیات ۱

این ادا اطوارهای تازه را
تو چکاره هستی این گوشه کنار
هر زمان می خوانی آواز دگر
گاه معماری ، گهی پیکر نگار
چیزکی می سازی اما کم نمک
نه گواهینامه داری نه جواز^۲
بیش از اینها داشتیمان انتظار
صفحه ها برضد ما پر می کنی
می کشند از بهر تو خط و نشان
تاجر از این بمب پردازت ملول
رخنه کرده بر همه ارکان ده
مردها زنها همه کف می زدند
خستگی را می کند باشعرت در
هست عزرائیل ما گفتار تو
جای یک سانت آشتی نگذاشتی
می نمایم سخت از دست گله
می کند تبعید آبادان ترا
می کنی پاره ز دست ما یقه
ای الهی پرت شی از پنجره

تخته کن «افراشته» مغازه را
ما نفهمیدیم اندر این دیار
هر دقیقه می زنی ساز دگر
گه نویسنده ، گهی آموزگار
تازگی شاعر شدستی نم نمک
ای میان شاعران شاعر مجاز
از تو بعد از بیست سال آزرگار
اغنیارا سخت دلخور می کنی
صنف خرپولان صنف خرخرمنان
کارخانه چی از اشعارت ملول
دیده ام شعر تو در دکان ده
یکنفر می خواند با صوت بلند
در تمام کارخانه کارگر
بدتر از سیل ملخ اشعار تو
تخم غوغای غریبی کاشتی
می روم پیش وزیر داخله
می فرستد گوشه زندان ترا
خل شدی شاعر مگر بی سابقه
ای که غزلقورت بادت حنجره

مهرها کردیم بر کرباس خام ۲
دست و بالت را چه کس آلوده کرد
تو کجا این دسته چاقو کشان
یک دوسه سالی که برگشته ورق
گبر و ترسا و مسلمان و یهود
هر که از بازوی خود سرمایه داشت
ما ندیدیم هیچ حزبی اینچنین
ترك هم با فارس می جوشد مگر؟
حرفهای شاخداری می زنید
کرده اید آسایش ما را خراب
مردمان آبرومند و نجیب
دست و پای خویش را کردند گم
طبق قانون اساسی مالکین
ادعایان بی پروایی هست و سست
بی سرو بی پاکجا، اعیان کجا
آنکه دارد خانه و باغ و چمن
آنکه لم داده توی ماشین چو خوک
او ندارد فرق با آن چرخ کش
آنکه دائم هست خیاطش به کار
او ندارد فرق با آن ژنده پوش؟
آنکه در عمرش ندیده رنگ دهه
او ندارد فرق با آن برزگر

خواندن شعر تو شد کفر و حرام
کی ترا داخل به حزب توده کرد؟
تو چه داری می کنی مابینشان
یک کمی شد کشور جم تق و لُق
ترك، گیلک فارس لهر تیره بود
نام خود را فرقه توده گذاشت
ارمنی هم با مسلمان همنشین؟
کی شوند این دو رفیق یکدگر؟
فعله را با ما برابر می کنید
فکر ما، روحیه ما در عذاب
آنکه دستش می رود آسان به جیب
سخت افتادند اندر جم و جم
محترم هستند در این سرزمین
برخلاف نص قانون، نادرست
برزگر لختی کجا و خان کجا
فرق با لختی ندارد، مرگ من؟
غبغبی برباد کرده همچو غوک
کو به زیر بار سنگین کرده غش
خط شلوارش بعینه سیم تار
لخت و لرزان گونشی بگرفته دوش؟
می نویسد ده که گندم را بده
کو برابر می برد با گاو نر؟

حرف بی‌منطق نبایستی زدن
گر نباشد مالک و سرمایه‌دار
خالق رزاق، خدای عدل و داد
« گربه مسکین اگر پرداختی
برگ ، بی‌رایش نریزد از درخت
آن یکی نیافته خاک تنور
آن یکی افتاده اندر رهگذر
آن یکی را نان جو ناید به دست
آن یکی گشته سقط بهر کوپن^۴
غیر از این برهم خورد نظم جهان
ماه خواهد رفت حلق ازدها
می‌شود خورشید شقه از کمر
بالبداهه می‌شود دنیا خراب
عرش می‌لرزد شود گر نیم‌غاز
کارگر را خیره بیخود می‌کنید
هرچه باشد یک کت و یک پیرهن
دیده‌ام در عمر خود من هفت شاه
حق بیامزد اسیر خاک را
آن حق آمرزیده سی‌چل تاغلام
دیده‌ام با چشم پر عصیان خود
چونکه آنها عبد بودند و ذلیل
باز حاجی اصغر خلد آشیان

دشمن عادت نبایستی شدن
کارگر بهر که خواهد کرد کار ؟
هر که را هر چیز لایق بود داد
تخم گنجشک از زمین برداشتی «
کرده او خود تیره بخت و نیک بخت
وان دگر پیچیده خود را در سمور
وان دگر لم داده بر تخت فتر
وان دگر از آب جو گردیده مست
وان دگر دزدیده میلیون میلیون
می‌شود پاشیده از هم آسمان
ازدها او را نمی‌سازد رها
خشک خواهد گشت دریای خزر
از تنور پیر زن می‌جوشد آب
دست زحمتکش به مال مادر از
مرگ طفلم، جعفرم، بد می‌کنید
پاره پوره کرده‌ام بیش از تو من
خورده‌ام سنگک به یک پول سیاه
خاصه حاجی اصغر ملاک را
با خودش آورده بود از مصر و شام
چند تا را کشت حاجی بالگد
کشتشان با ناروا یا با دلیل
زر خرید خویش را می‌داد نان

باز حاجی قیمت آن چاکران
بچه جان مزدور در عصر جدید
اندر این عصر مشعشع قرن بیست
کارگر از بی‌غذائی مرد مرد
رو ز قول ما به حزب خود بگو
دولت از ما مجلس از ما اغنیاست
بانک ملی برده سر پر کهکشان
بانک شاهی کعبه آمال ما
ما به دست بچه‌های کارگر
ما به آن سرباز می‌گوئیم: پیش
هست آن ژاندارم در کوه و کمر
نور چشمی‌های ما شب در قمار
پاسبان از فعله می‌سازیم ما
کم اگر هستیم اما محکمیم
رنجبر هر جا که دارد اتفاق
ترك را با فارس در جنگ افکنیم
جنگهای مذهبی برپا کنیم
نفع ما چون اوفتاده در خطر
اولین خائن که افشا کرد راز
داد ایران را به دست آنکه داد
نابغه در خدمت امپریالیست
قهرمان در تار و پودورنگ و نقش

داده بوده سکه صاحبقران
هست يك فرمی از ان عبد و عبید
هیچکس دلواپس مزدور نیست
برزگر از بی‌دوائی مرد مرد
دست بردارند از این‌های و هو
ریشه و اعصاب توده دست ماست
سنگر ماهاست نه زحمتکشان
بانک رهنی يك قلم مال شما
اسلحه دادیم بر ضد پدر
تیر خالی کن به همکاران خویش
بچه‌های برزگر یا کارگر
بچه‌هاتان پاسبان و پاسدار
با همان بر فعله می‌تازیم ما
دزد اگر هستیم اما با همیم
نقشه می‌چینیم از بهر نفاق
جنگشان وقتی که شد حظ می‌کنیم
از نفاق توده بشکن می‌زنیم
از فلسطین خواستیم امداد گر^ه
راز چندین ساله را بنمود باز
داد یکسر هستی ما را به باد
یکه مرد آنجا که اصلا مرد نیست
ليك اندر صنعت قالی و فرش

حضرت سر حلقه هوشد خود بخود
 گردد از طراری ما باخبر
 آمدیم از بهر حق و مزد خویش
 از هجوم و ازدحام کسارگر
 تا که فاتح آید از این کارزار!

حیف ، انجوری که بایستی نشد
 وای از آن ساعت که قوم رنجبر
 یکدل و یک جان بگوید پیش پیش
 ترس داریم از قیام کارگر
 اول جنگ است ، جنگ پول و کار



دهاتی

چه فرق است بین تو و آن ، دهاتی
 چرا تو چنین زار و نالان ، دهاتی
 چرا گنج سهمیه خان ، دهاتی
 نصیب شغال بیابان ، دهاتی
 تو آری - کند کوفت اعیان ، دهاتی
 نداری مگر سی دو دندان ، دهاتی
 که محرومی از هر چه جزنان ، دهاتی
 خودت در عوض لخت و عریان ، دهاتی
 تنت را زند سیخ و سوهان ، دهاتی
 میاور خدا را به میدان ، دهاتی
 نخواهد ستم بهر آنان ، دهاتی
 نهد فرق در گوسفندان ، دهاتی

چه توفیر داری تو با خان ، دهاتی
 چرا او چنان مست عیش است و عشرت
 چرا هر چه رنج است و غم ، قسمت تو
 چرا خربزه هر چه خوبست و شیرین
 همه تخم مرغ و کره ، کبک و تیهو
 ندارد مگر معده ات قابلیت
 مگر دکتری داده دستور طبی
 همه پشم و ابریشم و پنبه از تو
 مگر زیر پیراهن کرک بره
 مبادا بگوئی خدا خواست این را
 خدا بندگان را همه دوست دارد
 خدا کد خدا نیست تا چاق و لاغر

بود حربۀ شیخ شیطان ، دهاتی
 جل ترمه ، دارو و درمان؟ دهاتی
 قلمزن مگر بوده نسادان؟ دهاتی
 به پشت نهادند پالان ، دهاتی
 برای یکی یا دو حیوان ، دهاتی
 چرامی کشی خوک را ، هان ، دهاتی
 رساند به محصول خسران ، دهاتی
 چرا جسته از تیرباران ، دهاتی
 به دست و به دستور دهقان؟ دهاتی ؟

«قلمزن چنین زد» چیه ؟ این سخنها
 قلمزن برای سگ خان قلم زد
 ولیکن برای تو زد مرگ و ماتم؟
 به گوش تو خوانند این یاوه ها را
 که گفتست يك قریه انسان کند جان
 تفنگ شکاری برای چه داری
 به این جرم لابد که حیوان موذی
 مگر شاخ و دم دارد این خوک خرمن
 شود من نمیرم بینم که ده شد

امر بمعروف !!

یا سخنرانی گرگ برای بزه

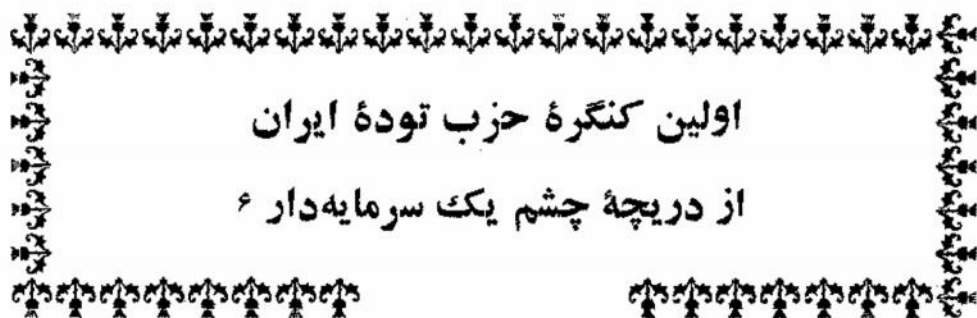
نفاق از بهر چه افتاده در ما ؟
 چرا تو توده من ، مسترضیائی ؟
 شدم کم کم دگر مایوس و بیزار
 یخ اندر یخ شده بازار آقا
 گرفته اختناق از خفت حلقه
 نشاید گفت مشغول شنایست
 نه آقا ، بلکه آقایان آقا

تو هستی کارگر ، من کارفرما
 چرا باید میان ما سوائی
 ز حزب حلقه و اعوان و انصار
 یقینم شد خرابه ، کار آقا
 به گردن او فتادش چفت حلقه
 غریقی گه فشاند پا و گه دست
 شکست افتاد در بنیان آقا

به این علت نمودم ترک دیدار
تواز این حزب و این شور اچه دیدی
من و تو هر دو ایرانی نژادیم
پدر بابای ما جمشید جم بود
چرا فرزند جان (!) بی هیچ علت
به جای بچه ام هستی تو ، قربان
ولش کن حرف اینها را مده گوش
چرا گوئی فلانی مرده بسادا
تمام حزب توده حقه بازند
به چپ بودن همی اقرار دارند
پسرجان (من نه، تو) چپ خوبه یا راست؟
بخوان سرمشق (عز من قنع) را
حسد را منع کرده دین و ایمان
برای جیفه دنیای غدار
اگر در سفره ام کبک است و تیهو
چه باید کرد، عادت کرده ام من
خوشا آن چانه و دندان عالی
چه نان خشک جو ، چه بره بریان
اگر اطفال تو لختند و عورند
اگر بی دکتر و داروست بیمار
اگر بیکار مانی مدتی چند

تو هم از حزب توده دست بردار
چه دیدی ناگهان از ما رمیدی
ز اعقاب جناب کیقبادیم
جهان از بهر آن مرحوم کم بود
نفاق افتاد بی خود توی ملت
عزیزم ، نورچشمم کارگر جان
مکن حق نمکها را فراموش
زنش در ماتمش افسرده بسادا
عموماً بسی خدا و بی نمازند
بسی اصرار در اینکار دارند
از اینجا صدق اظهارم هویدا است
بران از خود تو شیطان طمع را
شد از حقد و حسد مردود شیطان
دل ارباب را از خود نیازار
شراب است و کباب و ران آهو
از این سن تا به این سن خورده ام من
که میبرد چو تیشه نان خالی
شکم چون سیر شد چه این و چه آن
بنازم بنیه را ، معتاد و جورند
مخور غصه توکل کن به دادار
تمدد می کند اعصاب ، فرزند

سر آخر هر دومان خواهیم مردن
 به فرزندی ، این صد این صد و بیست
 نمی‌ارزد کنی ما را معذب
 الهی من به بندم بار امریک
 دو غزاز مال دنیا را نبردن
 نخواهد بیشتر کس در جهان زیست
 نمی‌ارزد کنی روز مرا شب
 نبینم روزهای سخت و تاریک .



اولین کنگره حزب توده ایران

از دریچه چشم یک سرمایه‌دار ۶

ها ، یا الله آقا ، احوال شما ، حال شما
 مثل اینست که کم مرحمت استی با ما
 بنده با حزب شما فطرتاً هستم اینجور
 می‌نمایم پروپا گاند ولیکن از دور
 چونکه باشد لقب بنده فلان الدوله
 خوش‌نما نیست که قاطی بشوم با عمله
 علت دوریم از حزب شما در ظاهر
 هست این مسئله جزء ، که هستم تاجر
 باطناً از دل و جان بنده خریدار هستم
 از ته قلب خریدار همین کار هستم
 بنده هستم خودمانی چو خودت در این کار
 سر من گر برود ، فاش ندارم اسرار

مرگك اين ، جان داداش راست بگو يك كلمه
كنگره چيست ؟ كه شد ورد زبانهاى همه
يافته از همه شهر نماينده حضور
پير صد ساله ، ميانسال ، جوان ، جور به جور
همه انگار كه هستند برادر باهم
همه بستند بهم عهد مودت محكم
آمده از طرف كارگران ، رنجبران
همگي تشنه به خون همه مفتخوران
هر شب هر روز خصوصى جلسه هى جلسه
پشت سرهم ، متوالى جلسه يك نفسه
اين بميرد ، خبرى هست توى حزب شما
غير اينست ؟ چرا پرده گرفتيد از ما ؟
هست در كاسه اين كنگره نيم كاسه يكى
حقه ها ! راست بگوئيد ، آها ، بلشويكى ؟
بود در حجره ام امروز همين گفت و شنود
من تراشيدم اينرا ، اگر اينطور نبود
منكه بيگانه دگر نيستم ، هستم هم رنگ
حاضر آماده نموديد به اندازه تفنگ ؟
دشنه ، قداره و التى اچلان سيخ و قمه
دست دارم كه فراهم بكنم هر چه كمه
حمله كى هست ؟ كجا هست ؟ قشون چند هزار
هست در نقشه تان حجره ما در بازار ؟

دل ما مفتخوران این دو سه روزه ترکید
 میل دارم خبری زود به مخلص بدهید
 خانه‌ها را بفروشیم ، نفروشیم ، الان
 مانده‌ایم در وسط حول و لا سرگردان .

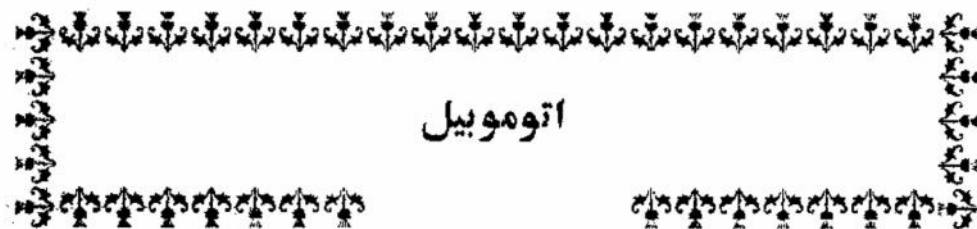
ابن الوقت

من یکی مخلص گفتار تو هستم به علی
 سنگر کارگر و مقبره گنجبر است
 هست بحث از عرق گرم فلان سوهانکار
 بخصوص آنکه نشسته است به قلب بنده
 می‌زنم هی قلم مفت هزاری يك غاز
 بسکه گفتم دو سه پنج شدم نی‌قلیان
 شاهد هستند که من خورد شدم زیر فشار
 تشنه لب در همه عمر لب آب منم
 هست چون گربه مولا سر هر سفره عزیز
 با همه جوش و جلا کوفت ندارم بخورم
 پس صلاح است که وارد بشوم چون دگران
 در صف روشنفکران ، ولی .. اما ، اما

هست «افراشته» اشعار تو حلوا عسلی
 شعر دیدیم ولی شعر تو چیز دگر است
 نیست تشبیه گل ولاله و روی دلدار
 گفته‌هایت اثری دارد در خواننده
 منم آن منشی بیچاره که يك عمر دراز
 گوشه حجزه تاریك خفه چون زندان
 عینک نمره‌ای و موی سفید و رخسار
 محرم دزدی و بدجنسی ارباب منم
 اندر این مملکت این مفتخور بی همه چیز
 من بیچاره که در واقع يك رنجبرم
 حزب توده که حمایت کند از کارگران
 میل دارم بشوم وارد آن حزب شما

مشورت کردم با خاله و شوهر خاله
 صبر کن تا که شود حزب کمی دامنه دار
 کاربرد توده شود حاکم نه پول و پلا
 نان برای همه فرهنگ برای همگی
 در فرهنگ شود گر به همه بگشوده
 مثل امروز نباشد که خرفتی خر پول
 الغرض شیفته حزب شدم صد چندان
 با چنین منطق شایسته و با این اوصاف
 گاهی اندر جلسه اسم مرا یاد کنید
 حزب توفیق اگر یافت که ما هم هستیم

هر دو گفتند کمی حوصله کن امساله
 دولت وقت از آن حزب بیاید سر کار
 چکش آهنی اشرف شود از طوق طلا
 نه یکی گرسنه میرد ، ترکیده یکی
 ای بسا نابغه ها هست میان توده
 گفت گرماست سیاهست نمایند قبول
 ولی ، اما بهمان سبک و سیاق خاله جان
 حزب البته که خوبست ولی بنده معاف
 بنده را مستمع آزاد قلمداد کنید
 شاه سابق اگر آمد که سلامت جستیم :



اتوموبیل

ای برتر از کجاوه و گاری و پالکی
 وز آنچه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم
 بنزین تمام گشت و به آخر رسید کار
 ما همچنان در اول سرچشمه مانده ایم .

آی گفتی

۱ - برف اغنیا

توی این برف چه خوبست شکار - آی گفتی
گردش اندر ده ما آنور غار - آی گفتی
ران آهوئی و سیخی و کباب و دم و دود
اسکی و ویسکی و آجیل آچار - آی گفتی
موطلا دلبر تپل مپل ، زاغی و لوس
یا سیه چشم و سیه چرده نگار - آی گفتی
بیش از اندازه معمول نباشد لاغر
چاق باشد نه که چون اسب مجاری - آی گفتی
ضرب تهرانی و آواز قمر ، ساز صبا
رقص لزگی و غزلهای بهار - آی گفتی
با تلنگر به لب میز غذا تق تق تق
پنجه های مانیکور گرم به کار - آی گفتی
کلاکت کردن رقاصه و هوپ هوپ گفتن
ویژه پیژامه چوافتد به کنار - آی گفتی
دست قفل ، کمر و پنجه بهم موقع رقص
سر و پا دو به دو و چار به چار - آی گفتی
ویسکی و ککتل و کنیاک فراوان خوردن
یله دادن به بروسینه یار - آی گفتی

۲ - برف فقرا

توی این برف چه خوبست الو - آی گفتی
یک بغل نصف بغل هیزم مو - آی گفتی
زیر یک سقف ولو بی در و پیکر جائی
تا در این برف نباشیم ولو - آی گفتی
مشمالی سرحمامی و بعدش کرسی
یک شب اندر همه عمر ، ولو - آی گفتی
چپق و چائی و جائی که توان چرت زدن
کفش و شلوار و کتی کهنه و نو - آی گفتی
تخت کفشی که در او آب سرایت نکند
رخت گرمی که نگرديم جدو - آی گفتی
کارو کسبی که ازان نان و لپوئی برسد
ما که سبزیم هم از بوی پلو - آی گفتی .

* * *

صد نفر برهنه و گرسنه ، غارت گشته
سه نفر گرم به یغما و چپو - آی گفتی
زحمت و کار زما ، راحتی ازان حشرات
کشت از ما و ازان عده درو - آی گفتی
مادری زاده مرا مثل تو ، ای خفته به ناز
می رسد نوبت ما غره مشو - آی گفتی

وه چه غولی ، چه مهبیی ، چه بلائی ای برف
قاتل رنجبرانی تو برو - آی گفتی.

ارباب و کارگر

بچه‌ها، زنها، مردان ، پسران
همنشین با خود استاندانم
خانم دختر آقای امیر
دخترش هست عروس جعفر
جریزه‌دار و مبادی آداب
من چه جورم؟ همه‌شان عیناً من
اسم و رسم و پیک و پوزی داریم
همه با سازم، هم آوازند
لا اقل هست زما یک دانه
بنمایم ، بنمایند اقدام
نکند هیچ کس چون و چرا
بدهم چوب زیادی بززند
همگی گوش به حرفم بدهید:
پانهادید برون از حد خویش
ما جراجو شده‌اید و شیطان

باشما هستم، آهای کارگران
کارخانه‌چی و صاحب کارم
هست داماد من آقای وزیر
خواهرم هست زن سرلشگر
پدر اندر پدر هستیم ارباب
همه پاکیزه ، همه جنتلمن
ما در این خاک نفوذی داریم
و کلا اغلب ، با من بازند
در ادارات و وزارتخانه
من بهر جا تلفن یا پیغام
اگر اخراج نمایم همه را
می‌توانم بدهم حبس کنند
می‌کنم من به شما امر اکید
من شنیدم که شماها کم و بیش
من شنیدم که شما بعضی‌تان

من شنیدم و کلائی دارید
من شنیدم که شما جمع شدید
هر شب آنجا جلساتی برپاست
کرده اید این کلمه ورد زبان
می‌نشینید هی این‌ور آن‌ور
زمزمه کرده و گوئید: ارباب
صحبت از مزدکم و کار زیاد
صحبت از بیمه پیری، کوری
خوش به احوال شما حال شما
این‌الم‌شنگه و بازیها چیست
که نموده‌است شما را و ادار
به شما یاد که داد این کلمه
خفته‌ها را که نموده بیدار
چه بساطی شده واقع ماتم
مهره و پیچ که دارم در دست
کارگر نزد من همچون پیچی
باز هم پیچ مهمتر ز تو است
تو اگر ناقص گشتی رفتی
هست این دولت و مجلس با ما
حال ای کارگر این بود ارباب

دفتر و دستک و جائی دارید
اتحادیه فراهم کردید
حوزه و بند و بساطی برپاست
« زنده باد ابجهان کارگران! »
می‌گذارید برایم منبر
خانه کارگران کرده خراب
صحبت از جمعه و جشن و اعیاد
صحبت از ناقصی و رنجوری
پس بگوئید همه مال شما
چه خبر هست مگر بلشویکیست
گفتن این کلمه « استثمار » ؟
که شده ورد زبانهای همه
هاهاها ، استثمار ، استثمار
آدم آدم ، عمله هم آدم ؟
دوراندازش هر وقت شکست
ناقص و عاجز گشتی هیچی
خرجکی دارد اگر مهره شکست
دگری جای تو آرم مفتی
ندهد گوش به اظهار شما
فکر او خواندی خود را در یاب



عریضه

بنویس که بیمار شاه مرد کمینه
افتاده مریضخانه گرفته سل سینه
توضیح کنارش بده . . . ماه تهمینه
بنویس مریضخانه چی گفته است ، آمیرزا
کارش دگر از کار گذشته است ، آمیرزا .

این عکس همانست و دو سال است گرفته است
این سینه و این بازو و این پنجه و این دست
این چند نفر بچه که در دوروبرش هست
هستند همین برهنه و عور ، آمیرزا
بنویس چه می بینی همانطور ، آمیرزا .

بیچاره جوان شوهر من بود ، چه شوهر
می گفت که بایست مهندس شود اکبر
می گفت که بایست شود قابله اختر
رفته خانه شاگردی همان اکبر ، آمیرزا
قبل از پدرش مرده همان اختر ، آمیرزا .

بدبخت سلی شد فقط از زحمت بسیار
از گرد و غباری که در آن محوطه کار
می ریخت توی سینه اش آخر شد بیمار
بوده است قوی پنجه و چالاک، آمیرزا
نه دود و نه سیگار و نه تریاک، آمیرزا.

آن صاحب کارخانه نخریسی و نختاب
رفتم خبرش کردم و گفتم: حاجی ارباب
دور سر اطفال تو ما گرسنه دریاب
آن مفتخور بی هنر و دزد، آمیرزا
گفتا که ندارد طلب و مزد، آمیرزا.

- « اینجا زنیکه شرکت سهامی رسمیت
پول هست ولی یک پایاسی مال خودم نیست
بایست که هر خرج رود در سند و لیست »
این بود جوابی که به من داد، آمیرزا
آن جانی آدم کش آزاد، آمیرزا.

رفته است فروش آنچه که باید بفروشم
دیگ و نمد و زیلو و گوشواره گوشم
بار غم این در بدران مانده به دوشم
من خرج کش عاٹله هم هستم، آمیرزا
بنویس که من حامله هم هستم، آمیرزا.

بنویس به شاه یا به وزیر یا جای دیگر
 بنویس به عدلیه ، به نظمیه ، به محضر
 بنویس به یک آدم با رحم و کلانتر
 بایست عریضه به کجا داد ، آمیرزا ؟

بایست که از ما بکند یاد، آمیرزا ؟



ماده واحده

زمین ترکید و پیدا شد وزیری وزیر همچو نورافکن ضمیری
 قلندر قلچماقی نره شیری جناب اشرف آقای هژیبری
 بله شیر است اما شیرموش است
 وزیر مست خواب و خموش است
 وزیر آقا چنین فرموده: جنگ است چنین فرموده: جنگ و وقت تنگ است
 که این سوغاتی مال فرنگ است که هر کس گفت حق حقش تنگ است
 وزیر آقا عجب ارکستر آورد
 سفر رفت و خبر از هیتلر آورد
 وزیر آقا ، شنیدی قیمة شور بله شور است اما هم نه این جور
 ببخشا عذر می خواهیم از دور شما این آرزو را می بری گور
 بساط قلدری برپا نمیشه
 نمی ریزه خوری خرما همیشه

عموجان این چنین جنگی که برپاست جهان در آتش شور است و غوغاست
 نه بهر سینه زردوز آقاست فقط در راه آزادی دنیا است
 گمان کردی که فتح الجزیره
 برای میز آقای هژیره ؟
 شماها پیش ما پرونده دارید همه پیشینه شرمنده دارید
 سر لج بیش از این ما را نیارید وزیر آقا شما محکوم دارید
 مگر این خط و امضای شما نیست ؟
 مگر این جانی آقای شما نیست ؟
 بترسید از قیام حزب توده ز افکار و مرام حزب توده
 همه جا هست نام حزب توده شده گسترده نام حزب توده
 فتد اندر تله دمب جنابان
 طناب دار اندر این خیابان.

جناب آقای رئیس

میز تحریر بزرگی یک‌وری
 در پس آن میز یک یاردانقلی
 غرق در دریای پرونده شده
 این چنین شخصی من هستم والسلام
 سخت یکدنده از آن یکدنده‌ها

فرض کن در یک اطاق شش دری
 فرش کرمانی و مبیل و صندلی
 فرق اسفالته و چهره بق زده
 این چنین جا را اداره هست نام
 من رئیس هستم از آن دم گنده‌ها

می‌نشینم پشت میزم چون یزید
چون که طبعاً خنده‌روام لاجرم
چون درآید از در ارباب رجوع
بیشتر خود را موقر می‌کنم
می‌نهم پرونده‌ای را روبرو
در قیافه می‌دهم تغییر حال
یعنی این پرونده‌های سرنگون
خواه یارو پخته باشد خواه خام
تازه بعد از التی یا ولتی
بعد یک ساعت ، دو ساعت انتظار
بینوا در حال تعظیم و سجود
توصیه دارم ز اقوام زنم
گویمش: ایکاش قدری زودتر
ده دقیقه پیشتر یک کار بود
پس در این صورت برو فردا بیا
با همه اینگونه سودا می‌کنم
دوست دارم کارهای زنده را
کار آنها را که دارد نان و آب
نیستم چندان مقید کم و بیش
کاش افتد مرتو را اینجاگذار
گویدت مستخدم آقا صبر کن
تو نشینی و شماری تیر طاق

قادر فی کل شئی ماارید
خنده‌ام را در اداره می‌خورم
پیش‌بینی کرده‌ام قبل از وقوع
دست چپ را تکیه سر می‌کنم
می‌روم در عمق پرونده فرو
حال استعجاب و حالات ملال
قلب آقا را نموده غرق خون
این عمل یک ساعتی دارد دوام
یک دو صفحه می‌نویسم مدتی
می‌رسد نوبت به آن خواهان کار
گویمش آهسته: فرمایش چه بود؟
با زبان نرم سنگش می‌کنم
بودم از منظور آقا باخبر
لایق و شایسته سرکار بود
اول خرداد بیا، مرداد بیا!
از سر خود جمله را وا می‌کنم
کنتراتچی‌های چاق و گنده را
کار آدمهای خوش حق و حساب
می‌کنم اقدام مثل کار خویش
تا بمانی در اطاق انتظار
یک دو ساعت طول دارد کمیون
بنده روزنامه بخوانم در اطاق

موی من در این اداره شد سفید
خدمت ملت کنم از دل و جان

از فشار کار و اقدام مفید
حیف کاین کشور ندارد قدردان!

پالتو چهارده ساله

ای چهارده ساله پالتوی من
ای آنکه به پشت و رو رسیدی
هرچند که رنگ و رو نداری
گشته یقات چو قابدسمال
پاره پوره چو قلب مسجنون
ای رفته به ناز و آمده باز
خواهم ز تو از طریق یاری
این بهمن و دی مروتو از دست

ای رفته سر آستین و دامن
جر خوردی و وصله پینه دیدی
وارفته ای و اطو نداری
صد رحمت حق به لنگ بقال
چل تکه چو بقچه گلین جون
صد بار گرو دکان رزاز
امساله مرا نگه بداری
تا سال دگر خدا بزرگست.

بی ادب

توجه بی تربیت و بی ادبی
شوفر شخصی اعیان و رجال
مرد که ، گفته امت چندین بار

توجه تن پرور و راحت طلبی
نیست اینطور شتربان، حمال
هستم از کلمه «تو» من بیزار

«تو» به امثال توها می گویند
«من به تو گفته ام» از این کلمات
لازمست اینکه بگوئی اینجور:
حرف را از روی آداب بگو
چو خودت زشت بود گفتارت
درب ماشین تو بگیری هر گاه
کمکی خم ننمائی خود را
هست عیب دگرت خانه خراب
من که رفتم تو شوی غرق چنان
وقت برگشتن من سرگرمی
شوفری راندن و پیچاندن نیست
من اشاره که کنم از این ور
شوفر آنست نپر سد چپ و راست
توجه حق داری کاندرا پس رل
من و او گرم به خنده قه قاه
شوفر شخصی اعیان و رجال
چون شبیه شوفر میمانی
چونکه داری تو علاقه به کتاب
چونکه هی مثل فنر تا نشدی
هست تقصیر تو صد تا چون چون

نه به امثال چون من دولت مند
هست مخصوص همین مردم لات
«فدوی عرض نمودم به حضور»
به تو بنده به من ارباب بگو
بدتر از شکل و پزت رفتار
برنداری ز سر خویش کلاه
می نمائی دمده این مد را
اینکه داری تو علاقه به کتاب
ده بخوان هی ده بخوان هی ده بخوان
که صدا می زنی از یک قدمی
شوفر آنست بدانند ره چیست
تو نبایست بگردانی سر
فهمد از غیب که مقصود کجاست
هست وقتی که زنی توی اتول
کنی آهسته از آئینه نگاه
باید البته که کور و کرولال
رسم اعیانی کم می دانی
چون نگفتی توبه ارباب ارباب
چونکه هی دولا و سه لا نشدی
برو الساعه از اینجا بیرون

ارتجاع داخلی تر

جلد اول

حزب همش، حوزه همش جلسه همش
نکن اینقدر خودت را مشغول
تو برو حزب بزن هی ناله
به تو چه رنجبران گرسنه اند ؟
به تو چه مفتخوران غرق زراند ؟
به شماها چه حقوق زنها ؟
یا که در زیر ستم می میرد
با زنت مؤنس و همدم بودی
جمع بودیم همه فامیلی
خانه خاله قیزی جان دائی قزی جان
شده ام خانه نشین ، خانه پیا
که چه ؟ من شوهر حزبی دارم
هی بدو اینور و آنور چه خبر
له له گرما رفتی از هوش
وعده کردند عمو ، خانه خراب ؟
با سر و دست اشاراتیدن
خواندن شعر و مقاله در راه

مرده شورت ببرد شوهرش
برو ای مرد حسابی پی پول
مکه ای شد پسر بقاله
به تو چه کارگران برهنه اند ؟
به تو چه برزگران در بدرند ؟
به تو چه رفتن در برزنها ؟
هر که حق داشت خودش می گیرد
سابقاً بچه آدم بودی
جمعه ها چشمه علی آب علی
سینما ، کافه و شهر و شمران
دو سه سالی که شد این حزب پیا
ساعت ده ، ده و نیم بیدارم
زده ای پاک به سیم آخر
یقات باز و کنت برسر دوش
مگرت جبه و شال و سنجاب
خودبه خود حرف زدن ، خندیدن
جستن از خواب ، نوشتن ناگاه

هست اینها همه آثار جنون
هر چه در هست بشو دالانش
نه چنان سرد و نه چندان هم گرم
مرد باش و در نامرد نزن
در سیاسات شوی مرد خدا .

فعلگی کردن از اندازه برون
هر که خر هست بشو پالانش
مشدی عباس صفت باش ولرم
چپ چپ باش و عقب گرد بزن
تا شود از تو رضا شاه و گدا

ارتجاع داخلی تر

جلد دوم

بخصوص آنکه به زنها روداد
پس کی بایست به کارم برسه
عیناً اسفالت خیابان مفلوک
مردم از حسرت یک سوپ کلم
اثر مرحمت کدبانوست
وسط الحالم و از این سریم
زنده هستم فقط از بهر خودم
ورق هیچک را بر نزدم
فدوی را خروپف خواب برد
ساکت و صامت و جا افتاده
بکند صرف تمام اوقات

لعن بر مخترع خط و سواد
باز هم رفته ضعیفه جلسه
کتم از داغ اطو چین و چروک
کراواتم همه درهم برهم
این کت و این یقه اینم زانوست
منکه نه اینور و آنوریم
بیطرف ، بی نظر و منفردم
به دل مور تلسگر نزدم
مملکت را همه گر آب برد
زن یک همچو منی آزاده
حق چه دارد برود تشکیلات

خیف از این عمر عزیزی چو طلا
زن کجا بحث امور جاری ؟
زن که گفته است شود چیز نویس
زن کجا کرسی دارالشورا ؟
زن که گفته است شود افسر هنگ
زن برای چه شود دندانساز
نیستم بنده موافق ابداً
جان سرکار و به روح مغفور
زن شده وضع برای دیزی
ای خوشا دوره مرحوم حجاب
بودم هر گاه وزیر فرهنگ
خواندن درس زنان را ازدم
چلمنی کرده ام از روز ازل
میل دارم که بچسبم به گلوش
بزنم مشت درشتش به دهان
چه کنم هست در این قلب فکار
تقنق! - کیست؟ - منم باز کنید

که شود صرف چنین پرت و پلا
زن کجا امر سیاست داری ؟
برود مجلس شورا با گیس ؟
زن کجا جای رئیس الوزرا ؟
یا که طیاره چی عرصه جنگ
کند ارواره مردان را باز ؟
شده ام سخت مخالف جداً
هست اینها همه آثار غرور
شست و شو و صله زنی، آشپزی
چادریزی و نعلین و نقاب
با هواداری آن کهنه دبنگ
با دو فوری قدغن می کردم
گره در حجله نکشتم اول
چنگ چون گره بگیرم از موش
باز هم لعن خدا بر شیطان
ته و توی مانده عشقی به تغار
آمد، ای داد مبادا که شنید !

عذر موجه

ناظم حوزه شماره هشت
هفته پیشتر به عزم شکار
چه عوالم عجب صفائی داشت
بوده ام نایب الشکار شما
هر قدم هر کجا که می رفتم
چونکه در ذکر خبر بوده حقیر

فدوی دارد انتظار گذشت
رفته بودم حدود سرخ حصار
جات خالی که خوش هوائی داشت
رفته بودم برای کار شما
«زنده باد حزب توده!» می گفتم
متمنی است عذر او بپذیر.

هفته پیش و پیشتر آن شب
تم از آن دو عشر تب گزگز
با وجودی که کرده بودم غش
در همان حال ضعف سیصدبار
عذر این هفته را قبول کنید

دور از جان دو عشر کردم تب
داغ شد چون اجاق ذوب فلز
بوده ام یاد حزب و حوزه همش
گفته ام «مرده باد استعمار!»
متمنی است چوب خط بزنید.

این یکی هفته شرمسارانه
دختر عمه سلامتی شد عروس
داشت يك باغ روح بخش و تمیز
بدکی نیست اهل بیجار است

پاگشا دعوتیم با خانه
شوهرش مالك است در گروس
کرده شش دانگ مهر مهر انگیز
سر نبش سه راه سمسار است

جنب دکان او به سمت جنوب
مبل ما را که دیده اید شما
چندسالی است کهنه شد دیگر
گفته ام صبر کن پس از این جنگ
حق عضویتم که شش ماه است
می زند سیخ و می زنم فریاد
می کنم عهد و می دهم تضمین
من که خدمت نمی رسم باپا
هر کجا می رسم بدون دریغ
مرده باد ارتجاع و استعمار!
همه افراد حزب پاینده
آهنین باد مشت رنجبران!
هر که اینجا اپورتونیست شود
چون که الساعة می روم تجریش
هفته بعد اگر نشد روضه

مبل سازی نشسته قابل و خوب
مفت و ارزان خریدم از آنجا
خانه گفتند مبل تازه بخر
که شود باز دست و کیسه تنگ
مانده، صندوق دار آگاه است
دبده گیر بد به گیر افتاد
که دهم روز فتح متفقین
نگرفته کسی زبان مرا
می کنم بهر حزبمان تبلیغ
سر سر حلقه چی^۸ به حلقه دار!
از شماها گرفته تابنده
زنده باد اتحاد کارگران!
ای الهی ذلیل و نیست شود
خاتمه می دهم به نامه خویش
می رسم خدمت شما حوزه

بیش از این نیست بنده را مقدور

عضوم، اما چه عضو، روده کور!

شوفر مست

روزی شوفری عربده‌ای کرد و عرق خواست
چون سیر بنوشید پس آنگاه پناخواست
بتشست به پشت رل و با خویش همی گفت
هر رهگذر امروز به زیر اتول ماست
پرگاز چو می‌رانم با سرعت هشتاد
گر داد مسافر به سما رفت چه پرواست
ترمز اگر سوخته یا بوق شکسته
استادی من بین که برم بی کم و بی کاست
چون من که تواند بشناسد چدن از مس
پیستون که صدا می‌دهد عیش ز فتولکاست
ناگاه یکی کامیون از پیچ خیابان
پیدا شد و بوقی زد و خوردند بهم راست
مانند کلاهی که خورد توسر بسیار
یا آنکه بیفتند به زمین کاسه پر ماست
بشکست ز شوفر سر و ماشین شده فانوس
خلقی به تماشا زده صف معرکه برپاست
ایش عجب آمد که مگر کوره فرو ریخت

یا زلزله حادث شده یا غرش دریاست
چون نیک نظر کرد یکی مست چو خود دید
گفتا ز که نالیم که از ماست که برماست .

با انقلاب اکتبر ما را چه کار سرهنگک ؟

سرهنگک من چه گفتم ؟ . . . فرموده اید تیمسار
با انضباط کامل با احتیاط بسیار
فردا هجوم آرند لشکر به حزب توده
از چار سمت بندگان این عده را بهر گبار

تا قلع و قمع گردد حمال و پرتقالی
ثابت شود که ارتش دارد مقام عالی

سرهنگک ، یک مسلسل در بارگاه مجلس
آتش دهد چپ و راست بر چارراه مجلس
با توپ و تانک بندید این راه را مبادا
زحمتکشان در آیند اندر پناه مجلس

ما کرده ایم از اول این خانه را قباله
آسان نمی توان داد بر صاحبش احاله

سرهنگک ، بله قربان ، ما هم نسل دارا
این خاک پاک ایران ارثیه است ما را

افتاده در خطر سخت هم کارخانه هم دیده
باید به نفع اشراف خواباند این صدا را

تا از مدال گردد سرسینه‌ها مزین
محفوظ مانند ایران یعنی منافع من

با انقلاب اکبر ما را چکار ، سرهنگ
سرم پاشی است اینکار در این دیار ، سرهنگ
عاقل نشسته برشاخ هرگز نمی‌برد بن
باید کشید از اینها محکم مهار ، سرهنگ

او پایدار گردد ما پای دار گردیم
او استوار گردد ما تارومار گردیم

سرهنگ ، امر کردم سرباز با گروهبان
این زادگان فعله این بچه‌های دهقان
آنها که غیر مایند از استوار و افسر
با توده هر که آمیخت فی الفور تیرباران

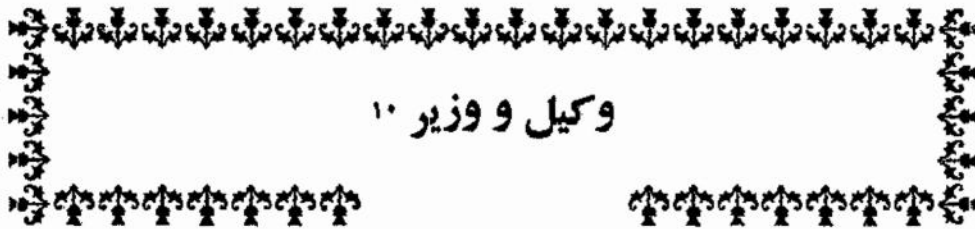
فرماندهان قسمت باید نجیب زاده
فرمانبران قسمت بایست بی‌اراده

سرباز فعله‌زاده گردد اگر خبردار
کز جان و مالیاتش ما را بود نگهدار
شلیک کی نماید امثال خویشان را
پیوند خود بجوید با یار خود شود یار

فی‌الفور با عقب گرد ما را هدف نماید
این گرگ زاده آخر با گرگ همراه آید

ای حاکم نظامی ، سرهنگ نقش حمام
کن سوء استفاده از این مقام و این نام
تابلو بدزد از حزب ، بال و دمی بجنیان
روز قیام توده دمت فند چو در دام

چون احمدی بگوئی مأمور بود و معذور
جلاد هم بگوید معذور دار مأمور.



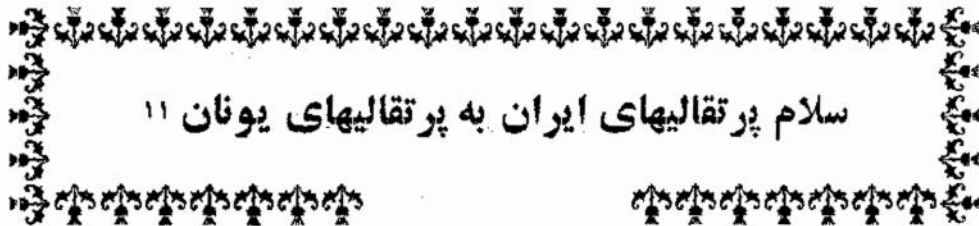
گر چه دارم مشغله بسیار آقای وزیر
حجره‌ام تنهاست در بازار آقای وزیر
از طلوع صبح تا شب هی بگیر و هی بده
سفته‌ها چکهای مدت دار آقای وزیر
چانه تا آنجا که کف آرد دهان باید زدن
روی سه شاهی و صد دینار آقای وزیر
کار یک کناس سیصد بار از ما بهتر است
از تجارت نیست بدتر کار آقای وزیر
سکته آدم می‌کند وقتی که دفتر دار گفت
سررسید چک فلان مقدار آقای وزیر

پیشرفت جنگها بازار را کرده خراب
جنسها مانده است در انبار آقای وزیر
این وکالت هم شده یک قوز روی قوز ما
از برای من علی‌الاجبار آقای وزیر
بندر مرحوم شاه عباس جنت جایگاه
مردمش از فعله و تجار آقای وزیر
با تمنا با تضرع ، با خشوع و با خضوع
گردنم انداختند این کار آقای وزیر
هرچه گفتم من نمی‌خواهم وکالت کس نکرد
گوش براین خواهش و اصرار آقای وزیر
عاقبت شسته اطو کرده برون آمد سرم
از توی صندوق لا‌کردار آقای وزیر
حال افتاده است تکلیف مهم برگردنم
روی کولم مانده کوله‌بار آقای وزیر
چیست نفع این وکالت جز غم و جز درد سر
جز زیان و زحمت بسیار آقای وزیر
الغرض با اینهمه کار اینکه زحمت داده‌ام
روی اخلاص است با سرکار آقای وزیر
بندر عباس نخ دارد شدیداً احتیاج
مصرف پیراهن و شلوار آقای وزیر
ای خدا مرگم دهد ، ملت برهنه مانده‌اند
بی‌کس و بی‌یار و بی‌غمخوار آقای وزیر

زود با طیاره هم شد می فرستم جنس را
روی این نامه پاراف بگذار آقای وزیر
رمز کد ، مستر ضیاء و اسم شب ارباب ما
بقچه‌ها و تاجه را بشمار آقای وزیر
بنده بیمار نخم سرکار هم دکتر نخعی
رحمتی بر حال این بیمار آقای وزیر

* * *

دزدهای نخ ندارد نخ شگون و میمنت
می‌شود روزی طناب دار آقای وزیر.



سلام از پرتقالیهای ایران
تو ای باد صبا پیغام برسان
بگو ای همچو ما جمعی پریشان
به ما هم کارد زن داده است عنوان
در اینجا ساعد و سید و اعوان
چه توفیر است بین این و آنان ؟
ندارد گوسفند آن را به دندان

به سوی پرتقالیهای یونان
کنون چون نیست دست توده بی سیم
بگو ای مثل ما در زیر زنجیر
ترا گر ماجراجو گفت رهن
«پاپاندریو» گر آنجا لانه کرده است
اگر زشت است زور و قلچماقی
شنیدی گر که گرگی توبه کرده

دو روزه زود دارویست و درمان
 شفقت کی کند بر گوسفندان
 به خواهش یا سفارش یا به پیمان
 اگر باید شود این مشکل آسان
 در این آتش حریفت را بسوزان
 بکن جارو همه یونان زدونان
 همه هم مسلک و هم فکر و آرمان
 گروه کارگرها خیل دهقان
 ایا زحمتکشان ملک یونان .

یقیناً امتلاء معده دارد
 و گرنه گرگ تا چشمش شود کور
 محال است آنکه او را منع کردن
 بیاید چنگ و دندانش کشیدن
 توای حزب «الاس» ای پیشرو حزب
 بزن پرچم به روی قبر سقراط
 « بپا سوتهدلان گرد هم آئیم »
 سلام آتشین اهل ایران
 نثار راه و تقدیم شما باد

بمب اتمیک ۱۲

جیز جیز ، پف پف ، کیپ است عجب این وافور
 چشمم از حدقه در آمد زده ام از بس زور
 قهوه چی ، بل بله ، یک شش نخودی چاق بده
 این لاغره این بست بیندازش دور

چارپایه بده و چائی پرمایه بریز
 مرگ من آتش اخته بده وافور تمیز

* * *

میرزا محمود تو از ما همه فهمیده تری
روی فهم است که دلال قماش و شکری
تاجرانی که وکیل اند تو با اغلبشان
همنشین هم سرپا همره و هم سروسری

چیست این مسئله بمب اتم لا کردار
که شده ورد زبان همگی در بازار .

* * *

بله از بمب اتم باخبر استم اما
درز بایست که پیدا نکند مطلب ما
من به اندازه آن مخترعش مطلعم
می دهم شرح ولی بنده بدانم و شما

به سر حقه قسم دیده ندیده باشید
بالا غیرت که اصولا نشنیده باشید .

* * *

بله ، دکتر چی چی ، اکسیدو چی چی ، یادم نیست
اینقدر هست که اکسیدو چی چی خیلی قویست
تکک خشخاش از اینها که بیفتند به زمین
می پراند همه را صد کیلومتر و صد و بیست

عجبا جلی وصلی که از این بمب اتم
هی هی از شاخ اتم دم اتم سم اتم .

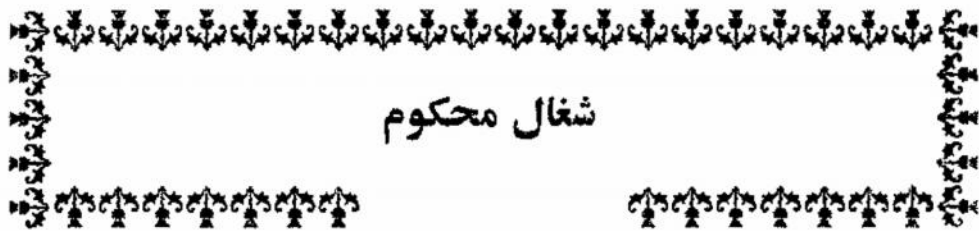
زده دست به این حربه اگر هیتارخان
به خیالت که قبی آمده نیچ ، نیچ قربان

صبر کن متفکین وارد برلین بشوند
ارتش سرخ دهد سان و رژه در میدان

روز تسلیم بلا شرط که شد در آنشب
ول کند هیتلر از این بمب ولیکن زعقب

* * *

شیره ای بمب اتم را چه کنی خانه خراب
راست می گوئی و مردی تو خودت را دریاب
خانمان سوز تر از بمب همین وافور است
انفجاریست در این حقه که ناید بحساب
بشکن این معدن بدبختی و بیچاره گری
چشم واکن که جهان راست مبارک خبری



دیدنی افتاد دمت لای تله
کارنا کرده چه می خواهی مزد؟
می کنی خربزه ها را قاچاق؟
که تو را کرده عزیز جالیز؟
دزد دزدانه بری مرغ و خروس
چه زنی هروله دور لانه؟

ای شغال تنه گنده خپله
خوب ، بدجنس جد اندر جد دزد
بی شرافت ، به کدام استحقاق
آخر ای بی هنر و بی همه چیز
نیمه شب بهرچه آئی پابوس؟
بی گذرنامه و بی پروانه

مالکی باج زمین می‌طلبی ؟
مرغ بی‌وقت مگر چیزی خواند
سیدی، عامی، تاخمس و زکوة
متولی دهات مائی ؟
یا که هستی گل و مولا درویش

باری از شرع مطهر گذریم
چوب‌دارستی یا جنگلبان ؟
بهر اجباری از رکن و ستاد ؟
پست امنیه فرستاده تو را
سوء پیشینه مگر دارد آن ؟
بخشدار هستی یا فرماندار ؟
ملک الموت مالیر مدنی
خط مگر داری از آقای وزیر ؟
بلا تشبیه رئیس الوزرا
مگر از دفتر مخصوص کسی
از سر شخم زدن تا خرمن
هیچ در مدت عمرت یکبار
هیچ شد یخ کنی از سرمائی ؟
این همه پیشکشت ای نامرد

شیخی از بابت دین می‌طلبی ؟
که تناول بنماید آخوند
به تو تقدیم نمایم ، بدذات ؟
یا شفا یافته آقائی ؟
سرخرمن طلبی حصه خویش

از در عدل مظفر نگریم
آدم ثبت ، سجل یا نوغان ؟
آمدی یا به هوای مازاد ؟
ببری خدمتشان مرغ مرا ؟
سر دیوار پـریده حیوان ؟
شهردار هستی یا استاندار ؟
ناخنک گفته به خرمن بزنی ؟
یا که دستور شفاهی ز امیر ؟
توصیه کرده به جالیز تو را ؟
به تو داده سمت بازرسی^{۱۳} ؟
شده یک دفعه کنی یاری من ؟
دستت از بیل شده آبله‌دار ؟
هیچ شد غش کنی از گرمائی ؟
شد بگوئی نکند دستت درد ؟

حال گر توبه وصیت داری
پوستت را کنم و گاه کنم
تنه لش ، جایگزین سرخس
رقص مطبوع کنی بر سردار
سخن برزگر اینجا که رسید
گفت افسوس که بی تدبیری

احمدی وار بگو ؛ مختاری^{۱۴}
سر جالیز به دارت بزنم
عبرت الناس شغالان دگر
مثل بعضی وزراء بلغار^{۱۵}
از ته قلب شغال آه کشید
شیرموش هستی و موش شیری

* * *

دزدیک جوجه خروس حلق آویز
دزد یک خربزه اندر سردار
زالوی خون هزاران دهقان
داستی گر هنر و عقل و کمال

دزد ده دهکده آقا و عزیز ؟
دزد صد قریه جناب سردار
حضرت اشرف و خان واعیان
همه بودند به عرف تو شغال



حیف از آن زحمت و آن پول و مال
که خرج تحصیل تو شد چند سال
حقوقدانی شده ای با کمال

حیف برایت که پسر تاجری
غصه یک مشت عماله می خوری

ای جونمرگی پسر خیره سر
مایه دل ضعفه برای پدر
خیر نبینی تو الهی پسر

شنیده‌ام حزب شدی جونمرگ
شعر به روزنامه زدی جونمرگ

حمایت از کارگران می‌کنی ؟
رعایت از رنجبران می‌کنی ؟
شکایت از مفتخوران می‌کنی ؟

پسر حیا کن به تو چه بی حیا
در توی بازار شدم رو سیا

حاجی فلان تاجر گردن کلفت
که می‌زند پشت سرم حرف مفت
روی به من کرد و به تاجار گفت

اجاق این حاجی ما کور هست
چون پسرش ناخلف انجور هست

تو پسر مثل چو من آدمی
نه غصه داری نه خیال و غمی
از خر شیطان بیا پائین کمی

کارگران را تو نکن انگولک
جور نکن برای ما ها کلک

عیبه ، بده قاطی فعله شدن
جوش برای عمله‌ها زدن
نگاه کن به پنج‌انگشت من

خواست خدا هست عزیز و ذلیل
کار خدا نیست پسر بی دلیل

خواست خدا هست که من تاجرم
بیل و کوپن چرم و شکر می خرم
هر تومنی چند تومن می برم

خانه خریدم ده و باغ قشنگ
سفره پهناور من رنگ رنگ

خانه بیلاقم در کوهسار
دامنه تپه لب آبشار
با دوربین منظر شهر آشکار

سایه بید و لب استخر آب
صفاهکی دارد یک چرت خواب

خانه شهرم دیگه بهتر از آن
مطبخ و گلخانه و حمام و وان
نوکر و کلفت شوfer و باغبان

شکر که در زندگی نقص نیست
هست اگر زندگی ، این زندگی است

خواست خدا هست که از گشنگی
دورتر از مطبخ ما اندکی
کنار آن روزنه مرده یکی

کلفت ما گفت که ده ساعت است
خفته یکی چه بی غم و راحت است

کارگری رفته به زیر آوار
زیر پی ساختمان وقت کار
عائله اش در ده چشم انتظار

نه قاصدی رفته به ده نه خبر
مراجعت نمی کند او دگر

آنکه شکسته شده اعضای او
پنجه او ، بازوی او ، پای او
نیست دگر هیچ کجا جای او

به ما چه بدبختی بدبختها
به ما چه سرسختی سرسختها

به کارگر رو نده بی خود پسر
برای ما مفتخوران شر مخر
بی جهت ایجاد مکن دردسر

کارگر هر گه شود ایران مدار
بر آرد از مدعیانش دمار

وای از آن روز که این اتحاد
قوه به دست آرد و گردد زیاد
می رود آن روز چه سرها به باد

کاخ نشین خاک نشین می شود
در همه روی زمین می شود

* * *

رنجبرا زحمت و کار از تو است
مفتخوری می بردت مزد دست
ساکت و آسوده نباید نشست

رنجبران همه جا اتحاد
تا که شود کار جهان بر مراد

بشکنی ای دست

پیچی از خدمت محرومان سر
روی این قول شرف تا آخر
بسته ام پشت چلنگر سنگر
شاعر و چیزنویس و اخگر
دارم همار صدو شصت نفر
کرده ام با قلم خود محشر
کرده ام در ده و در شهر اثر
قلب بیگسانه پرستان خنجر
چه مقامی ست از این بالاتر ؟
بسته ام طوق غلامی به کمر
شده ام نزد فقیران نوکر
قدر دانست به نوکر چاکر

بشکنی ای قلم ، ای دست اگر
این شعاریست که دادم هستم
تا که جان در تن و خون در بدنست
توسعه داده ام این مکتب را
توی تهران و توی شهرستان
کوری چشم خیانتکاران
مشتها باز نموده نه ماه
میخ در چشم بقائی هستم
شاعر توده ایرانم من
شاعر مدح کن رنجبرم
آستان نویسم شاهان را
نوکر ملت ، ارباب عزیز

نوکر هم او که ساخته است
نوکر آنکه کند در ده کار
نیستم نوکر ام—ریکائی
هر چه راهست صلاح ملت
خانه‌ام غارت اوباشان شد
که چه؟ سرخم کنم از او نظرفی؟

تخت طاوس و کیانی افسر
سفره شاه از او پر زعفر
چه بگویم به فسلانی رهبر
فاش می‌سازم بی‌خوف و خطر
این یکی دیگ گرفت آن دفتر
این چنین سر برود زیر تبر.

انقلاب اکتبر

این قصه سی و چند سال است
من کودک خردسال بودم
در رشت جناب تاجری بود
هرساله به پترزبورک رفتی
این تاجر عمده عادتت داشت
وقتی که به رشت باز گشتی
آورده به من عطا نمودی
گفتند که افتخار تجار
در مدرسه چون خبر شنیدم
از ذوق چو غنچه‌ای شکفتم

انگار که داستان حال است
بی دغدغه و خیال بودم
در خاک ارس مسافری بود
کشمش بردی گالش گرفتی
چون با پدرم ارادتت داشت
سوغاتی خیلی خوب و مشتی
من راز خودش رضا نمودی
باز آمده از مکاره بازار
تعطیل که شد بسی دویدم
نزد ابوی حدیث گفتم

رفتیم به خدمتش ملاقات
پر بود اتاق گوش تا گوش
لاحول کنان و مات برده
از این سه حجره تا به آن سر
مات و متحیر و دل انگار
می زد پک محکمی به قلبان
بعله قربان حکایتی بود
چادر به سر از چیز پریدم
روسیه شدست غرق آتش
چشم تو نبینه روز بد را
یک معدن نفت داشت طفلک
بی چاره به آن تنه کلفتی
جاروکش توی کوچه ها شد
غارت کردند مال ما را
آن باز بر سرای آن لات
با فعله لختی و دهاتی
کردند تمام حجره را مهر
هر چی گفتم داداش غضنفر
یک مشت چنان حواله ام کرد
این پای برهنه ها، همین جور
اعلی حضرت اسیرشان شد
علی با حضرت زن نیگالا

این بار چه آوریده سوغات
برعکس همیشه مات و مدهوش
حیران همه اخم و تخم کرده
حاجی پکر و همه پکرتر
از گفته افتخار تجار
می گفت... بله جناب سلطان
ساق آمدنم سعادتت بود
یک هفته گرسنگی کشیدم
من در رفتم از آن کشاکش
گوئیا بشناسی حاج صمد را
یکروزه شده حالش حالت سنگ
شلاق زیاد خورده مفتی
بی چاره صمد چه بینوا شد
آن روزنه حلال ها را
آن آدم «بی شتاق» بد ذات
با چوب و چماق قاطی پاطی
از صبح اذان گرفته تا ظهر
در راه خدا بیا و بگذر
مثل کاغذ مجاله ام کرد
ریختند تو قصر امپراطور
والاحضرت اجیرشان شد
بی چاره تو محبس است حالا

واقع دل سنگ می شود آب
بعله قربان فلان سلطان
جارو کردند مالک و خان
میرزای بزرگش «استالین» است
در خاک ارس اگر تجارت
کشمش بردم مکاره رفتم
از هر دفعه قشنگتر بود
بر نهضت کامیاب اکتبر!

با نان سیاه و آب سیراب
در روی حصیر توی زندان
دادند زمین به دست دهقان
سرکرده کل شان «لنین» است
با این همه وضع قتل و غارت
نامردم اگر دوباره رفتم
سوقاتی حاجی این خبر بود
تبریک به انقلاب اکتبر

توضیحات

- ۱ - یکنفر مرتجع عقب مانده به افراشته نصیحت می کند .
 - ۲ - اشاره است به اینکه افراشته هم به کار معماری و هم نویسندگی و هم شاعری می پرداخت و در عین حال دارای مدارک عمده تحصیلی نبود .
 - ۳ - اشاره هست به امضا جمع کردن بروی پارچه .
 - ۴ - اشاره است به کوپن قند و شکر و نان که در سالهای جنگ معمول بود .
 - ۵ - اشاره است به سید ضیاء که از شهریور ۱۳۲۰ از فلسطین به ایران آمد .
 - ۶ - در اینجا افراشته انتشارات نادرستی را که از طرف ارتجاع ایران برای ترساندن طبقات مختلفه درباره کنگره حزب توده ایران داده شده بود از زبان یک سرمایه دار زودباور بیان می کند .
 - ۷ - مقصود عکس و امضای روی اسکناس است .
 - ۸ - « مرحلقه چی » اشاره به سید ضیاء رهبر « حزب حلقه » است .
 - ۹ - اشاره است به اقدامات فرمانداری نظامی تهران علیه دموکراسیون حزب توده بمناسبت جشن انقلاب اکتبر .
 - ۱۰ - اشاره است به تبانی دکتر نخعی ، وزیر و وکیل بندرعباس در مورد معامله بقچه های نخ .
 - ۱۱ - در آن موقع عده ای از روزنامه های ارتجاعی ، اعضاء حزب توده دیران را برای تحقیر « پرتقالی » و پرتقال فروش خوانده بودند .
 - ۱۲ - متعلق به زمانی است که ارتش هیتلری پشت سرهم شکست خورده به سوی برلین عقب نشینی می کرد ولی محافل ارتجاعی ایران برای گمراه ساختن مردم انتشار می دادند که عقب نشینی قوای هیتلری بنا بر تاکتیک خاصی است ، هیتلر بمب اتمی وحشتناکی دارد که معجزه آن پس از رسیدن ارتش شوروی به برلین ظاهر خواهد شد .
 - ۱۳ - در اوراقی که از افراشته برجای مانده چند بیت ذیل در اینجا بر اشعار بالا به خط خود او اضافه شده است :
- | | |
|----------------------------|-----------------------------|
| یا مگر خواهر شاه دختر شاه؟ | شده پا سوخته ات مادر شاه |
| کی گرفتی ز شهنشاہ مدال ؟ | مرگ من ، حضرت آقای شغال |
| یا که از جائی رخصت دادند ؟ | خود ایشان به شما خط دادند ؟ |
| انگلستان است یا امریکاست | به سیاست سروکار تو کجاست ؟ |
- ۱۴ - اشاره است به پزشک احمدی ، پزشک جلاد شهربانی رضاشاه و مختاری .
 - ۱۵ - اشاره است به اعدام برخی از وزراء خائن بلغار .



محمدعلی افراشته ، شاعر مردم